

به نام خدا

من از زمانی که وارد مقوله ی «مغز درون خمره» شدم برای تحلیل فیلم ها به نوعی گرفتار این نظریه شدم و همه اش دنبال مطالب مختلف بودم و هستم که بتوانم اثبات کنم من یک انسان مستقل و مختار هستم که هیچ فرد یا دانشمند خبیثی بر من تسلط ندارد و هیچ القائی از سوی فردی بر من صورت نمی گیرد برای همین از شما در این مورد زیاد سوال می کنم.

یادم می آید آن اوایل که این مبحث شروع شد شما فرمودید نمی شود ثابت کرد که انسان «مغز درون خمره» نیست و این گفته ی شما مرا بیشتر ترساند که پس مبادا من یک فردی باشم اسیر دست به اصطلاح دانشمند خبیثی که همه ی اتفاقات روزمره ی من و کل زندگی من تحت سیطره ی اوست و همه اش از القائات اوست.

و هرچه از شما از «علم حضوری» پرسیدم که ببینم آیا می توانم با تناسب آن متوجه شوم انسان مستقلی هستم یا خیر شما آن را نپذیرفتید و به نتیجه ای نرسیدم و حالات ترس و وحشت دارم از این سردرگمی.

این فشار فکری پیرامون «مغز درون خمره» آنقدر به من فشار آورده که به روانپزشک مراجعه کردم ولی به او نگفتم این حالات ترس و وحشت از کجا سرچشمه می گیرد زیرا او که از نظریه ی «مغز درون خمره» اطلاعاتی ندارد و اگر می گفتم شاید در دل فقط به من می خندید و درحال حاضر روزی هفت هشت ده تا قرص اعصاب می خورم ولی دلیل آن را تا به حال به کسی نگفتم تا امروز که تصمیم گرفتم آن را با شما درمیان بگذارم.

استاد از اینکه اسیر دست فرد یا دانشمندی باشم می ترسم و هر مطلبی که بوده خواننده ام تا بتوانم به استقلال خود اذعان کنم ولی نتیجه ای نداشته است.

استاد «موشح» گرامی از شما تقاضا دارم راهنمایی بفرمایید چگونه می توانم از این مهلکه بیرون بیایم.دیگر خسته شده ام.نمی خواهم با اصطلاحات پیچیده ی فلسفی این مطلب را رد و ابطال فرمایید.من از فلسفه اطلاعات چندانی ندارم فرض کنید یک انسان عام از شما این تقاضا را داشته و به صورت ساده می خواهید این مساله را توضیح بفرمایید.

چگونه می توانم به این یقین برسم که من انسان مستقلی هستم با اراده ای آزاد بدون اینکه اسیر دست و اختیار و القائات فردی(دانشمند خبیثی) باشم و هرآنچه که می بینم و اطرافم موجود است،از درخت و آسمان و شما تا خیابان و ماشین های در آن وجودی مستقل دارند بدون لقاء شخص دیگر و دانشمند خبیثی و من «مغز درون خمره» نیستم.

با تشکر فراوان از شما استاد محترم.تقاضا دارم در این مورد راهنمایی دقیقی بفرمایید.

خداوند به شما خیر دنیا و آخرت عنایت فرماید.

ان شاء الله.

شاید بتوانم ادعا کنم
که حال شما را درک می کنم
من نیز پیش ترها

شبيه همين حسّ را دريافته بودم

سال‌ها پيش وقتي حديث كساء را با دقت مي‌خواندم
بارها خوانده بودم
ولي آن روز با نگاهی جديد
با اين نظر كه بتوانم كلمه كلمه آن را بفهمم
وقتي به همه متن آن دقت كردم
وقتي ديدم دو بار يك پيام واحد در آن تكرر مي‌شود
ناگهان احساس توخالي بودن كردم
احساس كردم «هيچ» نيستم
احساس كردم خداوند مرا فقط يك «نوكر» آفريده است
عبد يعني همين ديگر
احساس تحقير به من دست داد
يادم نيست چند سال پيش بود
ده يا بيست سال
ولي آن روز خيلي به من سخت گذشت
و راستش را بگويم
كلي براي خودم گريه كردم!

ولي رها نكردم
دنيال قضيه را گرفتم
و قدم به قدم چشمانم روشن شد
به حقيقي كه كمكم كرد
با آنچه فهميده بودم کنار بيايم

در حديث كساء گفته شده است
كه همه عالم فقط به محبت آن پنج نفري كه زير كساء قرار گرفته‌اند
خلق شده است
اين يعني همه انسان‌هاي ديگر هم
فقط به همين دليل خلق شده‌اند
كه خدمتكار آنها باشند
ياري‌گر آنها
به طفيلي يعني
زيرا خدا آن پنج نور را دوست داشته
و اين همه مخلوق براي آنها خلق نموده

يا همين مطلبي كه شما اکنون فرموديد
اين كه دانشمندی خبيث
كه شايد اصلاً آن دانشمند خود من باشم
دارد بر ذهن شما القائاتي انجام مي‌دهد
شايد همين متن را كه مي‌خوانيد
خود من
به عنوان آن دانشمند خبيث
بر ذهن شما القاء مي‌كنم
تا خيال كنيد «من نيستم»
يعني دانشمندی وجود ندارد كه بر شما القاء كند!

واقعاً ترسناك است
ولي آيا تصوّر مي‌فرماييد اين ترس فقط براي شما بوده است؟
براي تمام انبياء بوده است
از پيامبران بالاتر هم مي‌شناسيد؟!
كه مقرب‌تر به خدا باشند

«هيچ پيامبري را پيش از تو نفرستاديم مگر اينكه هرگاه آرزو مي‌كرد، شيطان القائاتي در آن مي‌كرد؛ اما خداوند
القائات شيطان را از ميان مي‌برد، سپس آيات خود را استحكام مي‌بخشيد؛ و خداوند علیم و حكيم است.»
(حج: ۵۲)

اما خداوند اين القاء را خنثي مي‌كرد
و مي‌كند

اما نه براي همه خداوند براي ستمکاران رفع القاء شیطان نمي‌کند: «و از آنچه نام خدا بر آن برده نشده، نخوريد! اين کار گناه است؛ و شياطين به دوستان خود مطالبی مخفيانه القا مي‌کنند، تا با شما به مجادله برخيزند؛ اگر از آنها اطاعت کنيد، شما هم مشرک خواهيد بود» (انعام: ۱۲۱)

اين‌که مخفيانه القاء مي‌کنند که اصلاً خود فرد هم نمي‌فهمد القاء شده چه فرقي دارد با مغز درون خمره؟! فراموش نکنيم؛ که اين را خدا دارد مي‌گويد!

من وقتي در برابر آن فشار روي قرار گرفتم وقتي احساس کردم آن‌چيزي که فکر مي‌کردم هستم، نيستم به هم ريختم دقت مي‌کنيد دقيقاً مشکل همين جاست مشکل اين است که ما قبلاً فکر مي‌کرديم چيزي هستيم يك وجود مستقل يك وجود منجاز و داراي قدرت يك خلقتي که قرار بوده خليفه خدا بر زمين باشد و در حقيقت وقتي مي‌فهميم که آن نيستيم اين‌جاست که گرفتار فشار روي مي‌گرديم تقصير شما نيست و نه تقصير من من هم مقصر نبودم تقصير آن‌ها يي‌ست که اين داده‌هاي غلط را به ما داده‌اند از قديم از همان زماني که حرف زدن را آموختيم آن‌ها يي که مدام به ما مي‌گفتند: اعتماد به نفس داشته باش!

من وقتي آن مطالب را ديدم و چيزهاي جديدي آموختم ناگهان متوجه شدم که نمي‌توانم اعتماد به نفس داشته باشم زيرا نفس بسيار ضعيفي دارم که شايد در حال فريفته شدن به همين نفس باشم اصلاً چطور مي‌توانم به نفسي اعتماد کنم که راه به جايي ندارد و قدرت قضاوت نسبت به حقايق را که اگر در خمره قرار بگيرد اصلاً قادر نيست تشخيص دهد و هيچ راهي ندارد که بفهمد چطور به خودم اعتماد کنم در حالي که نمي‌توانم بفهمم چيزي که الان در ذهنم هست از خودم است يا از القائنات شيطان يا دانشمند خبيث در حالي که خداوند خودش مي‌گويد در قرآن کریم که شيطان به دوستان خود القاء مي‌نمايد!

اعتماد به نفس يك پارادوکس بزرگ است درست مانند خيلي از پارادوکس‌هايي که درباره‌اش صحبت کرديم درست مانند همين شبهه مغز در خمره انسان دقيقاً وقتي که به بن‌بست مي‌رسد او را به اعتماد به نفس توصيه مي‌کنند يعني مي‌گويند به همان نفسي مراجعه کن که به بن‌بست رسيده است!

مگر می‌شود؟
این همان فریپی است که ما را گرفتار کرده
وقتی همه عمر یاد گرفته‌ایم که اعتماد به نفس داشته باشیم
خودمان گلیم خود را از آب بکشیم
و باور کرده‌ایم که می‌توانیم
ناگهان
با چند ناملاپمت در زندگی
وقتی چند بار در بن‌بست‌ها
به همان نفس خودمان
به خودمان که در بن‌بست هستیم مراجعه می‌کنیم
و به این پارادوکس گرفتار می‌شویم
همین پارادوکسی که عرض کردم؛
که در چاه افتاده، چطور در چاه افتاده را نجات بخشد؟!
آن‌گاه در فشار روانی خُرد می‌گردیم

اما قضیه را من این طور یافته‌ام
همه چیز
راز خلاصی از مشکلات و گرفتاری‌ها
فقط در اعتماد به خداست
توکل به خدا اصلاً یعنی همین
من شعار زندگی خود را تغییر دادم
گفتم به جای اعتماد به نفس
آن‌چه که مرا نجات می‌دهد
اعتماد به خداست

چند گزاره قطعی در ذهن من است
نخست این‌که خدا قطعاً هست
خدا وجود دارد
و تردید ندارم که او يك موجود است
موجودی که فراتر از تصوّر من است
از جنس ماده نیست
چشم و گوش مانند این‌چیزی که من تصوّر می‌کنم ندارد
ولی مرا می‌بیند
و صدای مرا می‌شنود
این نخستین و قطعی‌ترین گزاره‌ای است که مرا نجات می‌دهد

و بعد می‌گویم
او خوب است
او خیث نیست
او حکیم است
زیرا او از خبثت سودی نمی‌برد
او که بر تمام عالم مسلط است
او از حسادت و طمع و خساست نفعی ندارد
او نمی‌تواند سادیست باشد
یا مالیخولیایی
و بخواهد مرا آزار دهد تا لذت ببرد
او از آزار مردم منفعتی ندارد
زیرا لذت و کیف و حال کردن مربوط به مخلوقات مرکّب و ضعیف است
که با رفتارهای خود
سعی می‌کنند ارتقاء وضعیت بیابند
یعنی سطح بالاتری از تصرّف را در محیط پیرامون خود داشته باشند
تمام رفتارهای ناروا مربوط به همین ضعف‌های مخلوقات است
و خدا از این ضعف‌ها خالی‌ست

حالا که خدا هست
خوب هم هست
همه چیز را هم خبر دارد
دیگر چه باك؟

از چه بترسم؟
آمدیم و شیطان بر قلب من القاء کرد
که البته قطعاً می‌کند
هر روز و هر لحظه هم می‌کند
حالا اگر دانشمند خبیث تمام دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را تغییر می‌دهد
همه را توهمی می‌سازد
چه فرقی می‌کند
خدا هست و می‌بیند
و روزی که قرار است جزا و پاداش دهد
این را هم حساب می‌کند
چیزهایی که از اختیار من خارج بوده
از درک من حتی
چیزهایی را که من نمی‌توانستم کنترل نمایم
افکاری که قادر نبودم صحت و غلط آن‌ها را تشخیص دهد
این‌ها را خدا خودش می‌داند
و به حساب من نمی‌نویسد

در نگاه دینی ما هم
ابلیس همین کار را تقریباً انجام می‌دهد
سبب می‌شود که ما وقتی به يك دختر پست و بد اخلاق و بی‌ایمان
بی‌حجاب و سرکش و ضد دین که می‌نگریم
او را زیبا و آراسته و جذاب می‌یابیم
و جذب او می‌گردیم
و میل به او پیدا می‌کنیم
ابلیس است که با القاء خود
زشتی‌های اخلاقی او را بر ما پوشیده می‌دارد
ظاهر آلوده او را
به ما زیبا می‌نماید
و تصور می‌کنیم
اوست که می‌تواند نیازهای ما را برآورده سازد
در حالی که این تصوّر خطاست و ناشی از القاء شیطان

مشکل اصلی ما در ایمان است
ایمان است که ما را نجات می‌بخشد
و همین ایمان است که در ما کاستی گرفته
رشد نکرده
به جایی نرسیده که اطمینان قلوبمان باشد
اگر توکل به خدا کنیم
و بدانیم او «هست»
دیگر ترسی از القائن نخواهیم داشت

اما این‌ها واقعیت است
القائن شیاطین واقعی‌ست
اسیر خیال و وهم و توهم شدن هم واقعی‌ست
از همه هم بدتر
گرفتار هوای نفس شدن هم واقعی‌ست
نفس خود ما هم حتی
به ما گاهی گزاره‌های غلط می‌دهد
و ما آن‌ها را باور می‌کنیم
و اسیر هوای نفس می‌شویم
همان که خدا «نفس اماره به سوء» نامیده است
«من هرگز خودم را تبرئه نمی‌کنم، که نفس بسیار به بدیها امر می‌کند؛ مگر آنچه را پروردگارم رحم کند!
پروردگارم آمرزنده و مهربان است.» (یوسف: ۵۳)

القائن فقط هم برای ما نیست
برای بهترین‌ها بوده است
لذاست که سید اوصیاء
امام علی ع

که بالاتر از او در معرفت و کمال
جز رسول خدا ص نیست
او هم چنان عجز و لایه و گریه و زاری می‌کند
و چنان خود را وابسته به خدا می‌نماید
و آن چنان اظهار ناتوانی می‌کند
که اگر خدا لحظه‌ای او را
به خود واگذارد
نابود می‌شود:

مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْهَادِي وَأَنَا الضَّالُّ وَهَلْ يَرْحَمُ الضَّالَّ إِلَّا الْهَادِي
(سرور من ای سرور من، تو هدایتگری و من گمگشته، آیا غیر از هدایتگر کسی به گمگشته رحم می‌کند؟)
مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الدَّلِيلُ وَأَنَا الْمَتَحَيِّرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَتَحَيِّرَ إِلَّا الدَّلِيلُ
(سرور من ای سرور من، تو نشان راهی و من سرگردان، آیا غیر از نشان راه کسی به سرگردان رحم می‌کند؟)

پس راه برون رفتن از تحیر
نه فلسفه است
و نه منطق
و نه هیچکدام از بحث‌هایی که پیرامون شبهه مغز در خمره داشتیم
این‌ها برای جدال با سوفسطایی‌ست
با اهل کفر و شرک
با آنان که از روی عناد
حقیقت جهان خلقت را منکرند
با این بحث‌ها که «دل» آدم آرام نمی‌گیرد
شما هم طبیعی‌ست که از این بحث
راه گریزی نیابید
و نه راه صلاحی

اما خداوند راه دیگری دارد
راه ایمان مسیر دیگری‌ست
برای مؤمنین خداوند جامه‌ای متفاوت دوخته
و آنان را به فلسفه و تحلیل نظری دعوت نفرموده
خداوند انسان‌های سالم را
آنان که هنوز انگیزه‌های باطل نیافته‌اند
و نافرمانی خدا را از روی غرض و مرض و انکار انجام نمی‌دهند
آنها را با اعجاز خود هدایت می‌کند
همان چیزهایی که خودش «آیات» می‌نامد؛

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (الروم: ۲۰)

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ (الروم: ۲۱)

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ (الروم: ۲۲)

وَمِنْ آيَاتِهِ مَتَاعُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (الروم: ۲۳)

وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْرِجُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ (الروم: ۲۴)

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (الروم: ۲۵)

خداوند خود را این‌طور به انسان ثابت می‌نماید
آن لحظاتی که او از همه ناامید می‌شود
انسان وقتی در دریا می‌افتد
کشی‌اش که غرق می‌شود
لحظاتی که هیچ امیدی به هیچ نجات‌بخشی ندارد
همان لحظاتی‌ست که به یاد خدا می‌افتد
و خداوند همان لحظه است که به داد او می‌رسد

و این نجات
هر روز در زندگی ما در حال تحقق است
به گذشته که می‌نگریم
حوادثی را می‌یابیم
که طبیعتاً باید در آن‌ها نابود می‌شدیم
ولی در هر کدام
به يك نحو
از جایی که تصوّرش را نمی‌کردیم
از راهی که به ذهن‌مان هم نمی‌رسید
ناگهان مشکل حل شده و به راه حل رسیدیم

این‌ها آیات خداوند است
این‌ها نشان می‌دهد به ما
که مغز در خمره هم اگر باشیم
يك دانشمند خوب و حکیم و مهربان حکمفرماست
او که نمی‌گذارد بدی‌ها
بر ما غلبه کند
به شرط این‌که البته
ما هم از او اطاعت کنیم و در مسیری که گفته عمل نماییم

زندگی در قالب يك مخلوق اساساً یعنی همین
يك مخلوق يك مخلوق است
و در ظرفی قرار دارد
که خالق برایش تدارك کرده
ما همه‌مان در خمره‌هایی هستیم
که خدا برای ما ساخته است
تمام این دنیا اصلاً يك خمره بزرگ
و خداوند عوالم زیادی خلق کرده
برای هر عالمی هم مراتبی از قدرت و ضعف قرار داده
ما در این پایین‌ترین عالم
ضعیف‌ترینیم
اما اگر در مسیر هدایت قرار گیریم
و هر چه او می‌گوید انجام دهیم
و به آیات او ایمان آوریم
راه ساده است
پس از تمام شدن عمرمان
عزرائیل مسئول انتقال ماست
ما را از این خمره
به خمره دیگری منتقل خواهد ساخت
جایی که بسیار دیدنی‌تر است
و توهّمات آن
توهّماتی که به آن خمره القاء می‌شود
که البته نسبت به ساکنان درون خمره کاملاً واقعی هستند
بسیار زیباترند
و بسیار کامل‌تر
زیرا خداوند ما کریم است
و هر چه که به ما می‌دهد بهترین است

توصیه من يك چیز است؛
قرآن بخوانید
با ترجمه البته
ترجمه قرآن را با دقت بخوانید
انسانی که حداقل يك بار تمام قرآن را نخوانده باشد
چطور توقع دارد راه نجات را بیابد؟!
آیا احتمال نمی‌دهد که راه رفع تحیّر در قرآن
يك جایی در آیات آن
نوشته شده باشد؟!

به نام خدا

استاد «موشح» محترم، عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

ابتدا سپاسگزار و متشکرم از زحمات شما برای پاسخگویی به سوالات اینجانب.

استاد من ابتدا به ساکن از این می خواهم خیالم راحت شود که این جهان و همه ی مطالبی که شما درباره ی آن فرمودید خیال و توهم و القائنات دانشمند خبیث نیست تا به بقیه ی ماجرا بپردازم.

شما می فرمایید قرآن بخوان من ابتدا باید بدانم که این قرآن از القائنات دانشمند خبیث نیست و یک واقعیت دارد تا بعد به آن بپردازم.

چطور می شود به این مطلب رسید که ما با مسائل واقعی هم روبرو هستیم مانند همانطور که عرض کردم کوه، درخت، آسمان و.... تا واقعی بودن و خارج از القاء بودن اینها ثابت نشود باز رفتن به سراغ مطالبی که شما فرمودید یک سیکل باطل است.

آیا با علم حضوری خود که درک می کنیم وجود داریم و اعمالی انجام می دهیم می توان به آن استناد کرد که با اشیائی مواجه می شویم که واقعیت دارند و القاء نیستند؟ وگرنه اینکه انسان همه اش باید در توهم زندگی کند که نداند آیا چیزی وجود خارجی دارد یا ندارد.

چطور می توان استناد کرد که چیزی وجود خارجی دارد و القاء دانشمند خبیث نیست چون اگر از جنس القاء باشد دیگر وجود خارجی نمی یابد؟ آیا علم حضوری در اینجا کمک می کند؟

با سپاس و تشکر از شما.

ریشه اشکال شما به یک مطلب ساده باز می گردد

مطلبی که مشکلات زیادی را

برای دین و دین داری پدید آورده است

آیا با فلسفه باید دین را ثابت کرد

یا دین است که فلسفه را ترسیم می کند

دقیقاً نسبت دین و عقل همین جا مورد توجه قرار می گیرد

سالیان سال است که اعتقادات ما را این گونه شکل داده‌اند
که ابتدا باید با مباحث فلسفی
و برهان‌های عقلی نظری
خدا را اثبات نمود
و سپس به او ایمان آورد
در حالی که دو مشکل در میان است:

نخست این که گذشتگان ما
هزاران سال تاریخ انسان‌های مؤمن
خالی است از این براهینی که بر وجود خدا
توسط فیلسوفان متأخر ذکر شده است
این همه انسان اصلاً بیشترشان اهل فهم فلسفی نبوده‌اند
چطور بدون دانستن برهان
براهین عقل نظری یعنی
خدا را پذیرفته و به کمال انسانی خود دست یافته‌اند
خیلی هم انسان‌های متدین و دین‌داری هم بوده‌اند

دیگر این که
چطور آیات و روایت خالی از این براهین نظری‌ست
برهان علیّت و نظم و صدیقین و مواردی این چنین
براهینی که بر عقل نظری صرف
و بر مقدماتی منطقی و فلسفی متکی‌ست
کدام یک از انبیاء با چنین ادبیاتی قوم خود را به خدا دعوت کرده است
کدام آیه از قرآن برای مردم استدلال‌ات فلسفی
که نیازمند مقدماتی نظری باشد
آورده است

استاد حسینی (ره) به این مطلب اشکال داشتند
به این که «عقل» نمی تواند بر «ایمان» مقدم شود
عقل نظری منظور است
یعنی نمی شود انسانی که «درون» عالم است
نسبت به «بیرون» آن گزارش دهد
پس عقل اگر تنها باشد و تنها
خالص خالص
فلسفه به تنهایی قدرت قضاوت نسبت به ماورای خود را ندارد
همین است که می بینید
فلاسفه بزرگی از معاصرین به بی خدایی و کفر رسیده اند
زیرا عقل بماهو عقل
عقل تنها
هرگز نمی تواند گزارشی نسبت به چیزی بدهد که نمی تواند آن را بسنجد و بررسی کند

این جاست که ایمان خود را نشان می دهد
خداوند ایمان را از طریق تغییر آثار پیرامون انسان
آثاری که فرد می تواند آن ها را بسنجد
ایمان را به او عرضه می کند
همان طور که عرض کردم
مثلاً در حال غرق شدن است
کشتی شکسته
یا زیر بدهی مالی در حال خُرد شدن
دلش متوجه یک نیروی فرازمینی می شود
تا التفات پیدا می کند و منقلب می شود
درخواست کمک که می کند

مشکل ناگهان از یک طریق شگفت آور حل می شود

هر انسانی حداقل یکی دو بار
در زندگی این شرایط را تجربه کرده است
بلکه هم بیشتر
مثلاً مریض شده
ناامید

دکتر ناگهان جواب می دهد که رو به بهبودی ست
دقیقاً وقتی که دل آن آدم می شکند
و توجه به خدا پیدا می کند

این جا خداوند تصرف در آثار و اوصاف همین دنیا می کند
و عقل عملی به کار می افتد
عقل عملی می گوید به طریق عادی
باید این اتفاق نمی افتاد
و فلانی مثلاً غرق می شد
اما این اتفاق عادی نیست
و نمی تواند از مسیر عادی روی داده باشد

این جا خداست که پیش قدم می شود
مقدمات ایمان را او فراهم می نماید
و انسان وقتی تسلیم شد

وقتی پذیرفت که خدا هست و باید در مسیر او گام بردارد
بعد از این مرحله است که عقل او نیز آماده می شود
خداوند عقل او را نیز آماده فهم معارف حق می کند
و گرنه انسان کافر، اصلاً عقل او مُهر زده شده است

صم بکم عمی برای او آمده است
خداوند می‌فرماید که انسان‌های کافر اصلاً نمی‌بینند و نمی‌شنوند
یعنی قادر به فکر کردن صحیح نیستند
و این نشان از تقدم دین بر عقل دارد

از این رو باید در اندیشه‌های فلسفی تجدید نظر کرد
ما برای ایمان به خدا و غیب
برای پذیرش قرآن و نبوت پیامبر (ص)
محتاج ادله عقل نظری
و استدلالات فلسفی نیستیم
اگر چنین بود

هیچ کسی نمی‌توانست در طول تاریخ ایمان بیاورد
مگر فلاسفه مسلمان با استدلال فلسفی ایمان آوردند؟
اگر چنین است

پس چرا فلاسفه غیر مسلمان ایمان نیاوردند؟
اگر فلسفه فلسفه است
چطور بعضی به خدا می‌رسند
و بعضی دیگر با همین فلسفه به کفر می‌انجامند؟

نباید برای ایمان به خداوند و قرآن و پیامبر (ص)
منتظر باشید براهین عقل نظری کاری برای شما انجام دهند
بحث مغز در خمره هم از همین نوع است
سیکل باطل اساساً کار عقل نظری است
همه چیز را به هم وابسته و معلق می‌نماید
و در نهایت به دور باطل می‌رسد

ولی انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند
به خدا هم ایمان دارند
قرآن هم می‌خوانند
حاجات خود را نیز از خدا می‌گیرند
بدون هیچ سیکل باطل و دور معیوبی!
این‌ها منتظر ادله نظری برای اثبات دین نماندند
این‌ها فهمیدند که ایمان ابتدا به قلب وارد می‌شود
نه به مغز

انسانی که به خدا ایمان آورد
به غیب ایمان آورده
حالا این انسان می‌تواند به کمک فلسفه
به زبان فلسفه
این ایمان خود را توصیف کند
تا با دیگران ارتباط کلامی برقرار نماید
لذا فلسفه به کسی ایمان نمی‌دهد
که اگر می‌داد
این همه فیلسوف بی‌دین کافر پیدا نمی‌شد!

یا علی

به نام خدا

استاد «موشح» محترم، عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

مجدد استاد محترم سپاسگزار و متشکرم از زحمات شما برای پاسخگویی به سوالات

اینجانب.

استاد تصور می‌کنم من سوال را بد و غیر قابل مفهوم بیان می‌کنم که شما را هم در پاسخ

گفتن به سوال بنده به اشتباه می اندازد.

با مثال سوالم را مطرح می کنم:

چندی قبل در مکاتبه ای که با شما داشتم فرمودید صاحب چند فرزند هستید که خدا آن ها را برای شما حفظ کند و سایه ی شما هم بالای سر آن ها مستدام باشد ان شاءالله.
در قسمت دیگر وجوهی برادر شما به شما سپرده بود که برای پرداخت خمس به مرجع وی بپردازید.

حال سوال من این است که شما به داشتن فرزندان اذعان دارید یا خیر؟

شما می پذیرید که صاحب فرزند، برادر و در گذشته همسر بوده اید؟

اگر نمی پذیرید و شک دارید که شاید این ها القائاتی از سوی دانشمندی خبیث باشد و شما هم شاید مغزی درون خمره باشید که این مطالب را به شما القاء می کند و فرزند و برادر و.... همه شاید القائی باشد و واقعی نباشد که هیچ.

اما اگر این مطالب را می پذیرید که شما صاحب فرزند هستید، برادر دارید و دارای یک زندگی واقعی هستید این ها را چطور متوجه شده اید که واقعی هستند و از القائات دانشمند خبیثی نیستند که شما را فریب دهند؟

شاید با این مثال سوالم را بهتر ارائه کرده باشم.

زیرا من منظورم این است که ابتدا از کجا متوجه شویم این زندگی، شما، زمینی که روی آن قرار داریم و آسمان بالای سر همه یک واقعیتی هستند که وجود دارند و القائی از سوی دانشمندی خبیث نیست که ما در شک و شبهه باشیم که آیا واقعیت دارند یا غیر واقعی هستند و دانشمندی مغز ما را درون خمره ای قرار نداده و این ها را به مغز ما القاء نمی کند که در واقعی بودن و غیر واقعی بودن این ها در شک باشیم.

از کجا این واقعی بودن را متوجه بشویم که مغزی درون خمره نیستیم و بدانیم همه چیز واقعی می باشد؟

و زمانی که از علم حضوری از شما می پرسیم منظورم درک واقعیت با تناسب علم حضوری می باشد که آیا می توان به علم حضوری تکیه کرد و متوجه شد این ها واقعیت است یا مغز ما درون خمره ای قرار دارد و این زندگی سراسر القائی از سوی دانشمندی خبیث است؟

نظر شما درباره ی وجود اشیاء واقعی و سوالی که با مثال از خدمتتان پرسیدم چیست؟

با سپاس و تشکر از شما استاد محترم و گرامی.

اگر به استدلالی که برای رد شبهه مغز در خمره ذکر شد

و همچنین استدلالی که پاتنم خودش ارائه کرده بود

دقت بفرمایید

هر دو بر یک مسیر پیش رفتند

و نتیجه‌ای مشابه به ما دادند
اگر به این نتیجه دقت بفرمایید
متوجه پاسخ سؤال خود می‌شوید

دقت کنید

ما فرض را بر بدترین حالت ممکن می‌گذاریم
همان بخش دوم سؤال شما
این که ما مغز در خمره باشیم
و تمام آن چه که درک می‌کنیم
همه‌شان

همه و همه و همه آن ادراکاتی که داریم
همه از القائنات دانشمند خبیث باشد
درست؟

اصلاً فرض بر این می‌گذاریم
حالا سوآل این است
خوب دقت کنید
آیا...

«آیا این القائنات غیرواقعی هستند؟!»

مطلب را از زاویه‌ای دیگر عرض می‌کنم
پاتنم نشان داد از طریق نظریه علی ارجاع خود
که در صورت پذیرش شبهه مغز در خمره
ما دو «من» داریم

که یکی «درون خمره» است

و دیگری خود ما هستیم

که «من» بودن مان را از این «من» دوم اخذ کرده‌ایم

تصوّر ی که از خودمان داریم
مربوط به همین «من القاء شده» است

اجازه دهید به هر کدام از این ها یک اسم بدهیم
تا اشتباه نکنید

یک دانشمند خبیث داریم که نامش را می گذاریم: فرانکشتاین
او مغزی را در یک خمره نهاده است
این مغز متعلق به کیست؟

فرض این که مال یک انسانی بوده که امروز بدن او نابود شده
نام او را می گذاریم: سینا
حالا او یک تصوّر ی به این مغز القاء می نماید

و «من» متولد می شوم
من یک تصوّر ی هستم در داخل مغز
تعدادی پالس الکتریکی
که از طریق سیم ها به مغز منتقل شده
و حالتی ایجاد کرده که «من» هستم
این یک شخص جدید است
نام او را می گذاریم: کسرا

حالا باید خوب دقت کنیم به هویت سینا و کسرا
سینا یک شخصیت واقعی ست
که فرانکشتاین او را در خواب ربوده
جسم او را گرفته
و مغز او را به دستگاه متصل کرده
اما کسرا چه؟

آیا کسرا همان هویتی را دارد که سینا صاحب آن است؟

آیا کسرا همان سیناست؟

پاتنم تلاش دارد با استدلال‌ات فلسفی به کمک علیت

به ما نشان دهد که کسرا غیر از سیناست

کسرا یک هویت جعلی ست

هویتی که فرانکشتاین آن را خلق نموده است

اصلاً اگر کسرا همان سینا بود مگر مشکلی داشتیم؟

نگرانی و اضطراب من و شما از چیست؟

از این که مبدا کسرا باشیم

در حالی که خیال می‌کنیم سینا هستیم!

پس این را می‌دانیم

و به خوبی می‌فهمیم که کسرا جعلی ست

ولی سینا حقیقی

حالا این کسرا چیست؟

یک توهم

اما توهم که واقعی نیست

و نمی‌تواند تجربه واقعی داشته باشد

اما این توهم خودش باید یک بهره‌ای از واقعیت داشته باشد

بهره‌ای که کسرا از واقعی بودن دارد چیست؟

این بهره همان پالس‌های الکتریکی ست

مانند بیت‌های صفر و یک در رایانه

همان چیزهایی که مکان‌نما را ساخته و به چشم ما واقعی نمایانده است

کسرا یک واقعییتی دارد

اگر نداشت که اصلاً نبود

در حالی که هست
فرانکشتاین کسرا را تولید کرده است
پس یک کسرا حتماً وجود دارد
ولی سنخ وجودش یک وجود خاصی است
که به نظر می‌رسد متفاوت از وجود سیناست
فرانکشتاین پالس‌های الکتریکی را به نحوی تولید می‌کند
که با اداراکات کسرا سازگار باشند
و کسرا نفهمد که در خمره است
پس ما دو حقیقت این جا داریم:

۱. کسرا واقعی است

۲. تمام اداراکات کسرا واقعی هستند

که با یک حقیقت سوم توصیف می‌شود:

۳. جنس وجود کسرا و واقعیت‌های ادراکی او از «پالس» است

در حالی که جنس سینا از مولکول و اتم است
که به شکل سلول‌های زنده چیده شده‌اند
کسرا هم از جنس پالس‌های الکتریکی است
که به طرز جالبی
آن پالس‌ها هم به شکل سلول‌های زنده طراحی شده‌اند
یعنی کسرا از بدن خود همان درکی را دارد
از سلول‌های آن
از حرکات آن
که سینا داشت اگر بدن می‌داشت

این جا سؤال یک قدم بالاتر می رود:

اصلاً «زنده» یعنی چه؟

واقعی یعنی چه؟

سینا از اتم ساخته شده است

اتم‌هایی که سلول ساخته‌اند

کسرا هم از پالس ساخته شده

پالس‌هایی که سلول ساخته‌اند

چه فرقی بین آن دوست

که به ما اجازه بدهد یکی را «واقعی» و دیگری را «مجازی» بنامیم؟

دقت فلسفی می‌گوید که هیچ

ما هیچ فرقی میان آن‌ها نمی‌بینیم

پس هر دو واقعی هستند

ولی با دو جنس مختلف

خوب دقت باید کرد

ما فرض را بر بدترین حالت گذاشتیم

بدترین پاسخ به سؤال شما

فرانکشتاین سینا را خمره گذاشته

و یک کسرا خلق کرده

و به او تزریق نموده

این کسرا با پیرامون خود در ارتباط است

پیرامون و محیطی که کاملاً واقعی هستند

مانند خود او که واقعی‌ست

زندگی می‌کند

شاد می شود

رنج می کشد

اختیار دارد

تصمیم می گیرد

عمل می کند

راه می رود

می خوابد

ازدواج می کند

بچه دار می شود

همه و همه و همه و همه و همه واقعی هستند

و به اراده و اختیار خود او

و فرانکشتاین تنها یک خالق برای کسرا محسوب می شود

که هر چه کسرا اراده می کند را برای او فراهم می نماید

زیرا اگر کسرا چیزی را اراده کند

و آن چیز را فرانکشتاین به موقع خلق نکند

کسرا متوجه می شود که واقعیت او دچار نقص شده

یعنی اگر دستش را بلند کند

یک بار بلند شود و یک بار نشود

یعنی فرانکشتاین تصویر حرکت دست را اگر به موقع تزریق نکند

کسرا زود متوجه می شود که این واقعیت آسیب دارد

این است که فرانکشتاین این جا به نحوی خود را در اختیار اراده کسرا گذاشته است

و تضمین می کند «قواعد بازی را بر هم نزنند»

همین کافی ست برای زندگی

و کسرا هم با همین قواعد دارد زندگی می کند

و هیچ مشکلی هم ندارد

و اصلاً از سینا هم خبری ندارد

حالا دو سؤال:

۱. آیا هیچ راهی متصور است که کسرا از وجود سینا و فرانکشتاین با خبر شود؟
یعنی اگر فرانکشتاین خودش سوتی ندهد
و خودش را لو ندهد
و خودش را القاء نکند
آیا به علم حضوری یا حصولی، یا هر مسیر دیگری
می‌شود فرض عقلانی پیدا کرد که کسرا قادر باشد به سینا علم پیدا کند؟

۲. حالا اصلاً مگر مهم است که کسرا از سینا با خبر بشود؟
نشود مگر چه می‌شود؟
اگر بشود اتفاقی می‌افتد؟
اصلاً اگر خود فرانکشتاین این خبر را به کسرا بدهد
که تو را در وجود سینا ساخته‌ام و خلق کرده‌ام
شما گمان می‌کنید کسرا اهمیت می‌دهد؟
برای کسرا چه فرقی می‌کند که در سینا باشد
یا مثلاً او را در مغز فرد دیگری به نام مینا ساخته باشند
اصلاً برای کسرا چه فرقی می‌کند که او را از مغز سینا در آورند و
صرفاً در هارد یک رایانه بزرگ قرار دهند
او فقط یک چیز را از فرانکشتاین التماس می‌کند:
«مرا نابود نکن!»

کسرا بر فرض این که بفهمد در مغز سیناست
تنها خواهشی که دارد این است که او را از سینا خارج نسازند
زیرا می‌داند که این یعنی نابودی
وجود کسرا به همین مغز است

به همین پالس های الکتریکی
برای کسرا زندگی زیباست
او همسرش را دوست دارد
بچه هایش را دوست دارد
از غذاهایی که می خورد لذت می برد
همه غذاها هم برای او واقعی هستند
او کارش را دوست دارد
و کار او واقعی ست
زیرا چیزی تولید می کند که از جنس خود اوست
از پالس الکتریکی
زندگی برای او همین هاست
اگر فرانکشتاین سیم ها را قطع کند
سینا زنده نمی شود
بلکه کسرا می میرد
حتی اگر امکانش باشد که فرانکشتاین مغز سینا را به جسم او باز گرداند
باز هم
زنده شدن سینا با مرگ کسرا همراه است
و این است که کسرا هرگز نمی خواهد از پالس بودن آزاد شود
تنها تقاضای او این است که زنده بماند
و این یعنی که همچنان پالس ها باشند
یعنی همچنان فرانکشتاین به القائنات خود ادامه دهد

حالا فکر می کنید کسرا اهمیتی می دهد به مغز درون خمره بودن؟
مغز درون خمره اصلاً فرصت طلایی کسرا برای زنده بودن است
برای بودن
فرانکشتاین

و فرانکشتاین هم حتی اگر خبیث باشد
حتی اگر به نظر شما یک دانشمند شیطانی و بد بیاید
در نظر کسرا یک قهرمان است
زیرا اگر فرانکشتاین سینا را در خمره نمی کرد
کسرا خلق نمی شد
کسرا به فرانکشتاین به عنوان یک خالق می نگرد
و هرگز از او نمی رنجد
حتی اگر تمام ماجرا را بداند
و از مغز سینا با خبر شود

نظر شما چیست
درباره این روایت؟
آیا قصه مغز در خمره غیر از این است؟
اگر از این زاویه بنگریم
اصلاً مگر زندگی ما همین نیست؟
اصلاً مگر می شود انسان بود و در دنیا نبود
مخلوق بودن اصلاً غیر از این است؟
اصلاً مفهوم خلقت چیست؟
خدا ما را خلق کرده است یعنی چه؟
غیر از این است که ما را در یک ظرفی قرار داده است
که نام آن ظرف را فلاسفه «عالم امکان» گذاشته اند
و عرفا «ناسوت»
و قرآن به آن «دنیا» گفته است
ما از چه باید بهر اسیم؟
از این که مخلوق هستیم
و در یک ظرفی قرار داریم

که شاید شکل یک مغز در خمره باشد؟!

نگرانی شما در حقیقت از این ها نیست

نگرانی از «جبر» است

که آیا اختیار داریم یا مجبوریم

تصور می کنم شبهه اصلی شما در این باشد

که حالا

آیا کسرا اختیار هم دارد

یا در تمامی افعالی که انجام می دهد مجبور است

در ازدواجش

در بچه دار شدنش

در کار

در همه چیزش...

به نام خدا

استاد «موشح» محترم، عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

مجدد استاد محترم سپاسگزار و متشکرم.

با فرمایش شما چند سوال برایم رخ داد.

۱- فرموده اید:

اگر به استدلالی که برای رد شبهه مغز در خمره ذکر شد

و همچنین استدلالی که پاتنم خودش ارائه کرده بود

دقت بفرمایید

هر دو بر یک مسیر پیش رفتند

متوجه نشدم منظور شما از «استدلالی که برای رد شبهه مغز در خمره ذکر شد» کدام

استدلال است. همچنین اگر استدلال خود پاتنم آنقدر موجه بود که این شبهه را رد کند که

دیگر افراد به آن اکتفا می کردند و آن را ناقص نمی دانستند.

۲- از طرف دیگر منظور شما کاملاً صحیح است که فرموده اید:

نگرانی من از «جبر» است که آیا اختیار داریم یا مجبوریم. این مساله چطور حل می شود
که شاید همه ی این افعال اصلاً از سمت و سوی ما نباشد و القائاتی باشد که تصور می کنیم ما با
اختیار آن ها را انجام می دهیم. این را چطور می توان حل کرد؟
۳- جواب سوالم را فرمودید که آیا شما به داشتن فرزند و زندگی اذعان دارید؟ اگر بله از
چه راهی به آن اذعان دارید و پذیرفته اید که واقعی هستند و القائی از سوی کسی نیست؟
متشکر و سپاسگزارم.

منظور از «استدلالی که برای رد شبهه مغز در خمره ذکر شد»

همان انحصار صدق «من» بر مغز درون جمجمه است

همان که منشأ انتزاع مفهوم مذکور بوده

استدلالی که در ایمیل های پیشین بیان گردید

و مشابه همان استدلالی ست

که پاتنم با نظریه «ارجاع علّیتی» خود در صدد بیانش بود

اما این که چرا دیگرانی پیدا شدند

که به استدلال پاتنم اکتفا نکردند

بحث مفصل تری دارد

و به مبانی فلسفی باز می گردد

می دانید که فلسفه اساساً یک شیوه تفکر عمیق است

در اسباب و عوامل پیدایش و تغییرات

و هر چیزی را

در فلسفه

باید به دقت بررسی کرد

نگاه سطحی کارساز نیست اصلاً

اشکال شما نیز به مبانی و اعماق فلسفه باز می گردد

و با بحث های روبنایی حل نمی شود

این پرسش شما:

«آیا شما به داشتن فرزند و زندگی اذعان دارید؟ اگر بله از چه راهی به آن اذعان دارید و پذیرفته اید که واقعی هستند

و القائی از سوی کسی نیست؟»

هم متوجه همین فرضیات مبنایی ست

به واژه «اذعان» توجه فرمایید

یا همان «دانستن»

چیزی که در زبان عربی به آن «علم» می گویند

یا «یقین»

همه دعوا سر همین مفهوم است

مفهومی که با الفاظ گوناگون بیان می شود

هزاران سال است

که دعوی فلاسفه بر سر همین مفهوم بوده

اشکال شما هم دقیقاً به همین باز می گردد

خاطرتان باشد در ایمیل های قبلی

روی این نکته تأکید شد که ما درون دنیا هستیم

درون این عالم

و این که اطلاع یقینی از بیرون

برای آن که درون یک نظام است

ممکن نمی باشد

گفتم که ما نمی توانیم با قطعیت بگوییم

آیا همه مان درون یک خمره هستیم

یا یک سیاهچاله

یا هر چیز دیگری که برای مان قابل تصوّر نیست

وقتی این را عرض کردم

دلیل هم آوردم از شیوه تفکر بشری

عرض کردم که عقل انسان با «سنجش» عمل می کند

و تا هنگامی که «عالم» دیگری در کنار «این عالم» نباشد

و ما نتوانیم از «این عالم» خارج شویم

و «آن عالم» را با «این عالم» مقایسه نماییم

تا به سنجش نیاید

عقل ما نه تصوّری از «این عالم» پیدا خواهد کرد

و نه هیچ انگاره‌ای از «عالم دیگر»

چیزهایی هم که ما از بهشت و جهنم و برزخ و عوالم علیا می دانیم

همه «غیب» است

از ما غایب

فقط به «خبر» آگاه شده ایم

و عقل ما به آن‌ها راه ندارد

اگر کارکرد عقل را به درستی بشناسیم

متوجه می شویم که نسبت به ورای حواسّ

درک کیفی ندارد

مگر درک «بود و نبود»

که از آثار درون نظام دنیا حاصل می شود

ماهیت و کیفیت را تنها در جایی می توان درک نمود

که امکان سنجش باشد

حالا نمی خواهم زیاد در این عمق فلسفی غرق تان کنم

ولی قصد دارم توجه شما را به این نکته جلب نمایم

که تعریف از «علم» تفاوت می کند
در نظر امثال پاتنم
با کسی که به او اشکال می نماید

وقتی بر یک مبنایی از فلسفه نظر می کنیم
که «علم» و دانستن را «نظری» معنا می کند
و آن را به «مطابقت ادراک با واقع» تعریف می نماید
و این مطابقت را به «صددرصد» بودن می شناساند
این تعریف از علم اساساً به آثار و لوازماتی در فلسفه منجر می شود
که بسیار متفاوت است با دیگرانی که
این شأن والا را برای عقل بشری قائل نیستند
که بتواند این چنین «قطعی» و «یقینی» به حاقّ واقع پی ببرد

دقت کنید
انسان جزئی از مجموعه خلقت است
و در ارتباطی واقعی
در کنش و واکنش با محیط پیرامون
ادراکاتی را کسب می نماید
پرسشی که شما از بنده داشتید
این که «اذعان» دارم به داشتن فرزند
و این که زنده هستم
و زندگی می کنم
کاملاً مبتنی بر همین نظریه فلسفی ست
که «ادراک مطابق با واقع و قطعی» را ممکن می داند
اما اگر به آنچه تا کنون عرض شده دقت بفرمایید
بنده اصرار داشتم بر بیان همین اشکال

که اصلاً چنین علمی آیا برای بشر ممکن الحصول است؟!
آیا عقل بشر قادر است در کی چنین سخت و محکم و قطعی داشته باشد؟
آیا ابزارهای ارتباطی عقل با واقعیت
این ابزارها آیا این قدر ظرفیت دارند
تا چنین در کی را حاصل کنند؟

این جاست که اختلاف میان فلاسفه پیدا می شود
گروهی تجربه گرا می شوند
گروهی کارکردگرا
گروهی شک گرا
گروهی به تحلیل زبان و ادبیات و لغات و الفاظ بسنده می نمایند
و گروهی هم بر همان فرض اولیه خویش پای می فشارند
و همچنان بر طبل «مطابقت علم و معلوم» می کوبند
و البته اگر پیرو مکتب حکمت صدرایی باشند
آن را با «وحدت عالم و معلوم یا عاقل و معقول» توجیه می کنند

این طور به قضیه اگر بنگریم
همه داستان
و پاسخی که می جوییم
به مبنایی باز می گردد که در تفلسف مان بدان رسیده ایم
شما اگر صدرایی باشید
همان پاسخی را به این پرسش ها خواهید داشت
که علامه بزرگوار
استاد اساتید

حضرت مستطاب سید محمد حسین طباطبایی تبریزی داشتند
صاحب بدایه و نهایه

و شاگردان عظام ایشان

اما در پیچ و خم فلسفه
جایی به مشکلاتی ممکن است بر بخورید
که ناگزیرتان نماید
اندکی بیشتر اندیشه کنید
و برای رفع آن موانع
مبنای فلسفی خود را بازبررسی نمایید

در نگاهی دیگر
اگر این تعریف از «علم» را ناقص یافتید
ناروا و نادرست
وقتی دانستید که هرگز و هرگز و هرگز
محال است
و امکان ندارد
که بشر بتواند به علمی که «کما هی» باشد دست یابد
که بگوید:
آنچه درک کردم، دقیقاً همان است که در واقع است
یعنی مطابقت کامل درک و مدرک
اگر سامانه ادراکی بشر را
و شیوه‌ای که در درک اشیاء پیرامون دارد
اشیاء مرتبط با خویش
مبتنی بر «سنجش» پنداشتید
آن‌گاه تعریف علم برای شما تغییر خواهد کرد
این بار شما به دنبال «یقین نظری» صرف نمی‌گردید
و برای هر تحلیلی

خود را نیازمند تجربه و استقراء و حسّ می‌یابید

البته این تغییر مبنا

نباید با آمپریسم و پراگماتیسم و این قبیل مکاتب غربی اشتباه گرفته شود
شاید همه آن‌ها در یک نکته سلبی با هم شریک باشند
این که همه‌شان

به این ناتوانی عقل پی برده‌اند

این که هیچ درون سیستمی نمی‌تواند محیط به سیستم باشد

و آن که تنها در یک سوی رابطه است

نمی‌تواند از هر دو سوی آن گزارش نماید

همه آن‌ها شاید فهمیده باشند

که عقل تنها یک سر طناب ادراک را در دست گرفته

و سوی دیگر

در اختیار آن شیء روبه‌روست

و چنین عقلی

تنها مدرک آثاری‌ست که از طناب حاصل شده

و با تحلیل آن آثار

سعی در کسب درک از شیء مقابل دارد

این نکته سلبی را

این نقص ناشی از «درون سیستمی بودن عقل» را

البته که بیشتر نظریات معاصر در آن مشترکند

اگر نگوییم همه

ولی دعوا سر ایجاب آن است

تفاوت در جایی‌ست که مکتب می‌سازند

نظریه جدید می‌دهند و راه می‌نمایانند

مبنایی برای فلسفه پیشنهاد می‌کنند

با این حساب

من اگر به واقعیات پیرامون خود اذعان دارم

دیگر به سراغ آن قطعیت غیرقابل اعتماد و غیرقابل اثبات اصالت وجودی نمی‌روم

اصالت ماهیت هم که پنبه‌اش را اصالت وجود زده است

من به سراغ «عقل عملی» می‌روم

و تحلیلی از استقراء

که ما را به یقین می‌رساند

به علم

به دانستن

ولی این بار دانستن و علم و حتی یقین

طوری بازتعریف می‌شود

که «نظری محض» نیست

بلکه به سبک نظریه استقراء شهید دانشمند

استاد مسلم عقل و نقل

آشنای به اندیشه‌های معاصر

سید محمدباقر صدر کاظمینی

بر اساس حساب احتمالات

و قاعده «عدم تماثل»

منتج به یقین است

یقینی که برای ما علم می‌سازد

و من بر اساس این یقین

می‌توانم به تمام آنچه شما فرمودید اذعان نمایم

شبهه مغز در خمره با مبنای حکمت صدرایی هم قابل رد است

کما این که بنده

در تمام ایمیل های قبلی
با همین نظریه ملاصدرا آن را رد کردم
اما کنه آن شبهه را که بکاویم
همان جایی که شما در این ایمیل اخیر
روی آن دست گذاشته اید
این را

بنده گمان می کنم
به زعم و پندار حقیر
نمی شود صدرایی حل کرد
این جا باید تعریف علم را مورد بازنگری قرار داد
و دانست

که آن چه ما می دانیم
نه به آن روشی حاصل شده است که صدرالمألهین فرموده است
تمام دانایی ما
از راه دیگری به دست آمده
که استاد ما

سیدمنیرالدین حسینی الهاشمی شیرازی
آن را با نظریه «عقل سنجشی» تحلیل نموده است

ما علم پیدا می کنیم
و به آن عمل می کنیم
و به آن هم اعتماد می نماییم
ولی این علم
هرگز و هرگز و هرگز
نمی تواند به معنای «صددرصد» باشد
چیزی که تا کنون درباره علم می انگاشتیم

داستان جبر هم بحث مستقلی ست
که قبلاً بدان پرداختم
می توانید به مبحث جبر و اختیار مراجعه بفرمایید
اگر اشکالی بود
در خدمت هستم

یا علی

به نام خدا
استاد «موشح» محترم، عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.
مجدد استاد محترم سپاسگزار و متشکرم و امیدوارم بتوانم پاسخی برای این سوالم دریافت
کنم.
استاد با توجه به آنچه تا کنون فرموده اید بنده یک سوال دارم.
ما هرچه که باشیم، بالاخره دارای یک زندگی هستیم که روزمره با موارد بسیاری سر و
کار داریم.
به طور مثال شما که کار تحقیقی انجام می دهید با کامپیوتر، موس، کیبورد، فرزندان، غذا و
موارد بسیار دیگری در طول شبانه روز مواجه هستید.
حال از کجا بدانیم این ها وجود دارند، وجود خارجی
به این معنی که جنسشان از نوع توهم و خیال نیست
و دانشمند خبیث این ها را بر مغز من و شما القاء نمی کند
بلکه خارج از مغز من و شما این ها وجود دارند.
از کجا متوجه این موضوع بشویم، حتما راهی دارد و گرنه که یک موجود عبث هستیم
زیرا دانشمند به ما القائات خود را انجام دهد و ما هم تصور کنیم ما در حال عمل هستیم
در صورتی که باز هم خود دانشمند دارد با القائاتش عملی که که از سوی خودش صورت می
گیرد به ما نسبت می دهد و ما هم منتظر بهشتی برین می مانیم.
من اصلاً به شکل این ظرف کاری ندارم که خمره ای به شکل دنیا است یا سیاهچاله.
فقط می خواهم بدانم از کجا بدانیم خارج از وجود ما و مغز ما چیزهایی وجود دارد و ما
آن ها را لمس می کنیم که واقعیت دارند و القاء دانشمند خبیث نیست که توهم و خیال باشد.

با سپاس و تشکر بیکران از شما استاد مهربان.

در ایمیل قبلی عرض کردم
تا زمانی که تعریف فلسفی از علم را
آن گونه که واقعاً هست
اصلاح نکنیم
نمی توانیم پاسخی برای نادانسته های خود بیابیم

ما اگر علم را به آنچه تا کنون می پنداشتیم
در ساحت فلسفه
و مقدمه آن، منطق
اگر با این تعریف از علم به سراغ پرسش های شما برویم
نه تنها نمی توانیم پاسخی درخور بیابیم
بلکه
اساساً هیچ علمی برای ما باقی نخواهد ماند
اگر علم را «مطلق» و «مطابقت صددرصد» با واقع معنا کنیم

عرض شد که استناد دادن چنین علمی به واقع
محتاج خارج شدن ما از نفس خود
و محیط شدن به سه چیز است
«شیء»، «نفس» و «ربط آن دو»
ما تا زمانی که به این سه مسلط نباشیم
نمی توانیم به علم قطعی درباره «شیء» برسیم
زیرا نمی توانیم «ربط آن دو» را تحلیل کنیم

پس تمام پرسش‌هایی که شما درباره «زندگی روزمره» فرمودید
تمام آن‌چه که هر روز با آن‌ها ارتباط داریم
همه تبدیل به «جهل» می‌شوند
و «علم» بالکل از لغتنامه‌ها خارج خواهد شد

این‌جا باید به همان استدلال شهید مطهری
استاد معلّم
باز گردیم

ایشان جایی در شرح و پاورقی بر اصول فلسفه علامه طباطبایی
این‌طور استدلال می‌کنند
که ما اجمالاً می‌دانیم علم‌هایی داریم
اگر علم مطابق با واقع نبود
تردید به تمام علم‌های ما کشیده می‌شد
و همه را به جهل بدل می‌ساخت
پس همین‌که ما می‌دانیم علم‌هایی داریم
کافیست که یقین کنیم به «مطابقت علم با واقع»

بخشی از این کلام صحیح است
تا آن‌جایی که ما علم‌هایی داریم
وجدان می‌کنیم این را
اما آیا برای داشتن این علم‌ها
محتاج «مطابقت علم با واقع» هستیم؟!
مطابقتی که نیازمند تسلط متفکر بر سه چیز است
همان سه که عرض شد؛
شیء، نفس، ربط شیء و نفس
و تا این احاطه نباشد

نمی‌شود از مطابقت علم با واقع گزارش داد

اما ما علم داریم

می‌دانیم که داریم

پس مشکل کجاست؟!

مشکل در تعریف از علم است

وقتی علم را به «صد» تعریف کنیم

خودمان بر تمامی علم‌های خود خط بطلان کشیده‌ایم

در حالی که دقیقاً ایراد در همین تعریف است

یک مثال بسیار ساده؛

مردم نان می‌خورند

از نانوائی هم می‌خرند

فیلسوفی پیدا می‌شود که نان را به «آن‌چه از آرد گندم ساخته شده» تعریف می‌کند

بعد که به نانوائی می‌آید

نان را که می‌آزماید

می‌بیند مقداری آب هم در آن است

و گرد و غبار

و البته باکتری‌های خمیرمایه و شاید جوش شیرین و از این افزودنی‌ها

حالا چه می‌گوید؟

این فیلسوف خیلی روی حرف خود محکم است

او می‌گوید: «این نان نیست»

و راهی جز این ندارد

و ناگهان چه می‌شود؟

همه مردم باید بگویند: پس ما هرگز در زندگی نان نخورده‌ایم!

این جا فیلسوف دیگری پیدا می شود
دست به شانه او می زند و می گوید:
«برادر، ما تعریفمان را از واقعیت می گیریم
ما فیلسوف رئالیست هستیم
نمی شود تو یک نانی تعریف کنی
که هیچ کس تا به حال در عمرش نخورده است
نان همین است
همین چیزی که تنها ۹۰ درصد از آن آرد گندم است»

وقتی نان را این چنین باز تعریف می کنند
می شود نان واقعی
همان چیزی که مردم قرن هاست استفاده می کنند!

این بلا سر فلسفه هم آمده است
اگر ارسطو آن طور علم را تعریف کرد
خب، واقعاً از اتفاقاتی که در واقعیت می افتاد بی اطلاع بود
اما پای فشاری ما بر چنین تعریفی
خود ما را بیشتر از واقعیت دور و جدا می سازد

واقعاً علم از کجا می آید؟
شما قضاوت کنید
هر انسان عاقلی می تواند درباره علم خود قضاوت کند
درباره آن چه خودش تعقل کرده است

شاید وضعیت این طور باشد که بنده شرح می کنم
با اتکا به مبانی فلسفی استاد حسینی (ره)

ما وقتی اراده الف را می‌کنیم
می‌بینیم دست‌مان به سمت بالا حرکت کرد
وقتی اراده ب را در وجودمان شکل می‌دهیم
می‌بینیم دست‌مان به سمت پایین می‌رود
بارها و بارها و بارها این اتفاق
دقیقاً به همین صورت تکرار می‌شود
قاعده «عدم تماثل» شهید صدر (ره) به دادمان می‌رسد
ناخودآگاه در درون خود
علم پیدا می‌کنیم
که دست‌مان وجود دارد
یقین می‌کنیم به بودن آن
از تناسب دائمی «عمل و عکس‌العمل»

به همین طریق هم به اشیاء پیرامون علم می‌یابیم
این‌که همیشه تأثیر همان است
که ما پیش‌بینی می‌کردیم
مثلاً می‌دانیم اگر به «آن‌چه شبیه دیوار می‌بینیم»
با «آن‌چه شبیه مشت می‌بینیم» ضربه بزنیم
یک اتفاق واحد تکرار می‌شود
چیزی را ادراک می‌کنیم که «شبیه درد است»!

این تکرار برای ما یقین می‌سازد
که واقعاً چیزی ورای ما هست
که هر بار «اراده مشت زدن به دیوار» می‌کنیم
همان «درد همیشگی» حادث می‌شود

از این ارتباط

ما جهان را با این تجربه‌ها می‌شناسیم

ولی این به معنای «جهل» نیست

و نه «تردید»

بلکه قطعی‌ست

ما با این روش در رسیدن به علم

واقعاً به علم می‌رسیم

یقین می‌کنیم که «دیوار» هست

و این یقین

برای زندگی کردن کافیست

و خداوند ما را برای چه خلق کرده است؟

برای این که زندگی کنیم!

حالا اگر اصلاً دانشمند خبیث هم در کار باشد

چه فرقی می‌کند

اصلاً حتی تمام این ادراکات را او القاء کرده باشد

همین القاء مگر «وجود» ندارد؟

استقرائی که با قاعده «عدم تماثل» به علم بدل شده است

به ما می‌فهماند که «واقع» وجود دارد

و کیفیت آن را هم برای ما تا حدّی توصیف می‌نماید

تا حدّی که نیاز داریم

و ما با همین اطلاعات

در میان القائات آن دانشمند زندگی می‌کنیم

این جا نیاز به «هدف» داریم

مشکل این است که بتوانیم بگوییم «هدف» از این زندگی چیست؟

که «عبث» نباشد

که «بیهوده» نشود

اگر هدف از این زندگی این باشد

که «عکس العمل» ما نسبت به واقعیات القایی آزمون شود

تا بعد

بعد از بیرون رفتن از این جهان

نسبت به عملکرد ما قضاوت شود

دیگر مهم نیست

این دیواری که می بینیم

القائی باشد یا غیر القائی

مهم این است که جواب این پرسش مشخص شود:

«آیا من به دیوار مردم مشت می کوبم یا خیر»

من که یقین دارم «این دیوار هست»

حالا اگر به آن مشت کوبیدم

امتیاز منفی دریافت کرده ام

و اگر نکوبیدم

امتیاز مثبت

با این هدف از خلقت

چه فرقی می کند که «دیوار القائی باشد یا غیر القائی؟»

حالا باز هم شما می پرسید

از کجا به «این هدف» یقین داری؟

اصلاً از کجا معلوم که آزمونی در کار باشد؟

پاسخ ساده است

شما تعریف از علم را به «صددرصد»

و آن «مطلقى» که عرض شد

باور کرده‌اید

و تمام علم‌های من و باقى مردمی که در حال زندگى هستیم

دور تا دور شما

همه را با این تعریف، به جهل توصیف می‌فرمایید

این اشکال در تعریف شما از علم است

همه ما به این که خدا هست علم داریم

و همه‌مان به نبوّت پیامبر (ص) ایمان آورده‌ایم

زیرا به «تصادف» اعتقاد نداریم

قاعده «عدم تماثل» در نهاد و فطرت ماست

و به ما می‌گوید: نمی‌شود این همه حروف و کلمات در یک کتاب جمع شوند

با این نظم

و این بر حسب تصادف باشد

پس ما ایمان آوردیم

و حرف او را پذیرفتیم

هر چه قرآن گفت را قبول کردیم

ما همه‌مان

علم داریم که قرآن این دنیا را دار امتحان خوانده است

و هدف از خلقت ما تنها آزمون رفتاری‌ست

تصوّر شدیدتر:

اسلحه به دست شما می‌دهند

تا یک آدم بی‌گناه را بکشید

وقتی شما شلیک کردید

دیگر چه فرقى می‌کند که آن آدم کشته بشود یا خیر

چه فرقى می‌کند که او واقعی باشد یا یک تصوّر در ذهن شما

چه فرقی می کند شما واقعی باشید

یا داخل یک بازی رایانه ای

در «واقعیت مجازی» (Virtual reality)

مهم این است که در هنگام شلیک به او

و کشتن او

به زعم خودتان

یقین و علم داشتید که دارید یک بی گناه را می کشید!

آزمون واقع شد

به همین!

به همین شرایط هم آزمون و امتحان واقع می شود

و می تواند توصیف گر شخصیت شما باشد

برای آزمون لازم نیست که حتماً خون واقعی ریخته شود!

حالا کسی فرض کند تمام این دنیا «القایی»ست

خب باشد

چه تأثیری در هدف از خلقت دارد؟

به آن که آسیب نمی زند

تازه وقتی که بیدار می شوید (بعد از مرگ)

می بینید آن که کشتید روبه روی شما ایستاده است

کاملاً زنده و سالم

و حق خود را می طلبد

و شما را متهم می کند

و علیه شما شهادت می دهد

و شما را قاتل می خواند

و مولای حکیم هم شما را مجازات می نماید

به خاطر «قتل»

چیزی که واقعاً اتفاق افتاده است

فعلی که از شما صادر شده است

قتل همین فعل است

حتی اگر کسی نمرده باشد

و اصلاً کسی برای مردن آن جا نبوده باشد

و حتی اگر

اصلاً مردن و نابود کردن معنایی واقعی نداشته باشد

و انسان نابودناشدنی باشد!

شما به دنبال یقین

و علم

با تعریفی هستید

که چنان یقین و علمی برای انسان

به عنوان یک مخلوق

کاملاً غیرممکن است

زیرا انسان نمی تواند هم در یک سر ارتباط باشد

و هم بر دو سر ارتباط احاطه داشته باشد

اما علم هایی که ما داریم

مبتنی بر تأثیر و تأثر است

عمل می کنیم

و عکس العمل را تحلیل می نماییم

حالا اگر آن طرف طناب

به جای این که در دست آن شیئی که تصوّر می کردیم باشد

مثلاً دیوار

دست القائنات دانشمند باشد

چه فرقی می کند
برای رفتاری که از ما صادر می شود؟
چیزی که قرار بوده مقیاس ارزیابی بشر باشد؟

این را فراموش نکنید
چیزی که عرض کرده بودم
ما با «عقل محض» به جایی نمی رسیم
جز به «کفر»
زیرا یک فرض قطعی در نظریه «عقل محض» نهفته است
«بی خدایی»
اصلاً «عقل محض» یعنی «عقل با فرض عدم خدا»
چنین عقلی

از اساس بر مبنای کفر شکل گرفته است
ولی یک مسلمان
«عقل ایمانی» دارد
ما تا به خدا ایمان نیاوریم
اصلاً عقل نداریم
عقلی که بتواند علم به واقعیت پیدا کند
با ایمان به خداست که عقل توانمندی می یابد که دنیا را درک کند
این ها چیزهایی ست که در تعالیم قرآنی ما
و حدیثی

در تعالیم انبیاء
ذکر شده است

انسانی که هیچ ایمانی به غیب نداشته باشد
با عقل خود به بن بست می رسد

و به جهل

و در نهایت به کفر
آخر سر هم مثل نیچه و فوکو و صادق هدایت و خیلی فیلسوف‌نماهای دیگر
راهی جز خودکشی نخواهد یافت
و در این میان
که این فلاسفه به اصطلاح «عقل‌مدار» در حال خودکشی و دگرکشی هستند
امثال امام خمینی (ره)
و آیات بزرگ الهی
بار خود را بسته‌اند
وظیفه خود در دنیا را انجام داده
آزمون را به اتمام رسانده
و با سرافرازی به جایگاه جاویدان خویش بازگشته‌اند
جایی بیرون از خمره!
انسان‌هایی که سراسر «عقل» بودند،
عقل این است
و تعریف علم چنین.

اگر بی‌راهه برویم
در تعریف عقل و علم
دموکراسی و لیبرالیسم که به عقل و علم بیاید
چیزی از عقل و علم باقی نمی‌گذارد
همه جا تاریک می‌شود
و همه علم‌ها به جهل بدل می‌گردند

موفق باشید

به نام خدا

استاد «موشح» محترم، عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

استاد محترم سپاسگزار و متشکرم از زحمات شما.

بہتر است سوالم را با مثالی مطرح کنم البته از فرمایش شما سوالی حادث شد کہ بہ عنوان سوال دوم عرض می کنم.

۱- دانشمند خبیث مغز ما را در اختیار دارد و به آن تشنگی را القاء می کند و ما احساس تشنگی خواهیم کرد و بعد به این مغز مجدد القاء می کند کہ ما بہ سمت یخچال می رویم و آب بر می داریم و می نوشیم و تشنگی ما برطرف می شود.

در این داستان چه چیزی را خود ما واقعا به عهده داشتیم؟

احساس تشنگی و رفع آن را.

بقیه ی موارد را دانشمند خبیث به مغز ما القاء نمود و ما ہم بدون اینکه کاری انجام دهیم احساس کردیم کاری و فعلی را مرتکب شده ایم در صورتی کہ همه اش القاء بود و ما هیچ فعلی انجام ندادیم بہ جزء احساس تشنگی و رفع آن.

حال سوال بنده این است کہ از صبحگاه تا شامگاه ما افعال مختلفی انجام می دهیم، آیا لین افعال را واقعا مرتکب می شویم یا این ها همه القائاتی از سوی دانشمند است.

از کجا و بہ چه اعتباری باید متوجہ شویم؟

۲- فرموده اید:

اما ما علم داریم

می دانیم کہ داریم

پس مشکل کجاست؟!

حال سوال این است:

مشکل اینجاست کہ این علمی کہ داریم را می توان قبول کرد.

مانند همان احساس تشنگی و رفع تشنگی مثال بالا اما بقیه ی داستان را از کجا باید متوجہ شد؟

مانند اینکه فرموده اید:

وقتی اراده الف را می کنیم می بینیم دست مان بہ سمت بالا حرکت می کند و...

از کجا معلوم کہ ما اصلا دست داشته باشیم؟

شاید ما فقط یک عضو باشیم همان مغز کہ در اختیار دانشمند هستیم و بقیه القائات همان دانشمند خبیث باشد؟

مانند داستان بخش ۱.

۳- در ادامه ی همین فرمایشتان آمده است:

ما وقتی اراده الف را می کنیم

می‌بینیم دست‌مان به سمت بالا حرکت کرد
وقتی اراده ب را در وجودمان شکل می‌دهیم
می‌بینیم دست‌مان به سمت پایین می‌رود
بارها و بارها و بارها این اتفاق
دقیقاً به همین صورت تکرار می‌شود
قاعده «عدم تماثل» شهید صدر (ره) به دادمان می‌رسد
ناخودآگاه در درون خود
علم پیدا می‌کنیم
که دست‌مان وجود دارد
یقین می‌کنیم به بودن آن
از تناسب دائمی «عمل و عکس‌العمل»
منظور شما از اینکه فرموده اید ناخودآگاه در درون خود علم پیدا می‌کنیم که دست‌مان
وجود دارد و یقین می‌کنیم به بودن آن آیا منظورتان همان علم حضوری می‌باشد؟
با تشکر فراوان از شما استاد گرامی.
التماس دعا.

اگر در پرسش شما دقت کنیم
مشخص است که مسأله اصلی «مجازی» بودن نیست
بیشتر سؤال شما متوجه «جبر» است
شبهه مغز در خمره و ماجرای دانشمند خبیث
بیشتر در راستای بیان این مطلب است
که دنیای ما بهره‌ای از واقعیت ندارد
و هر آنچه که ما واقعی می‌پنداریم
تنها پندار ماست
و واقعاً واقعی نیست

این شبهه با استدلالی بر طرف شد
به این که دنیای ما واقعی است
و ما هم واقعی هستیم

و اتفاقاً چیزهایی واقعی هم بین این دنیا و دنیای فراتر مشترک هستند
که همان اعمال مبتنی بر نیات است
این‌ها چیزهایی هستند که بین دنیای درون خمره و دنیای بیرون آن
تفاوتی ندارند
پس می‌توانند منتقل شوند

و بحث علم هم مطرح شد
که علم ما به محیط‌مان چگونه حاصل می‌شود
وقتی همه چیز در فضایی قابل القاء باشد؟
این را هم با تحلیل مکانیزم تفکر
و فعالیت عقل
بررسی کردیم
به این که اساساً عقل ما سنجشی عمل می‌کند
و از طریق استقراء به علم می‌رسد
و برای دستیابی به این علم
بر اصولی چون قاعده «عدم تماثل» رجوع می‌کند
که این قواعد را ما در عقل نگنجانده‌ایم
بلکه یک جور در فطرت ماست
که ما آن را وجدان می‌نماییم

اما علم ارتباط قدرتمندی با سلامت عقل دارد
و عقل به عنوان یکی از اعضای نفس انسانی
قطعاً کمال و نقصان دارد
و متناسب با اعمال بشر
تغییر می‌کند

این است که فهم افراد متفاوت می‌شود

و قدرت سنجش عقلانی آنها
سطوح مختلف می‌یابد

جواب پرسش دوم شما این‌جاست
این‌که آیا این علم را می‌شود قبول کرد؟
اصلاً تمام زندگی ما مملوّ از همین علم است
و ما هر روز در حال قبول آن هستیم
و به همین دلیل است که هنگام گرسنگی
سنگ نمی‌خوریم!

اما در مباحث فلسفی
به دلیل این‌که یک «علم خیالی» طراحی شده بود
توسط فلسفه قدیم
یک علم خیالی و وهمی
«نظری صرف» و مستقل از «حسّ» و عاری از «خطا» و «صددرصد» و «مطلق»
ما به دلیل باور امکان تحقق چنین علمی
به فلسفه که می‌رسیم
به علم خود «شک» می‌کنیم
در حالی که انسان مخلوق است
و مخلوق محدود است
و محدود در ارتباط با اشیاء
تنها در یک سوی ارتباط واقع است
و نمی‌تواند مسلط و محیط به هر دو سوی رابطه باشد
پس هر علمی که پیدا می‌شود
به واسطه این‌که علم به یک شیء دیگر است
قطعاً صددرصد نیست

قطعاً مطلق نیست
قطعاً عین واقع نیست
که اگر بود
دیگر علم نبود!
دقت کنید: دیگر علم نبود!
زیرا علم در تعریف انسانی آن
یعنی آگاهی نسبت به یک شیء
شیئی که با ما در ارتباط است!

این که آیا ما اصلاً «دست» داریم یا خیر
می‌دانیم که داریم
و شما هم می‌دانید که دست دارید
زیرا «حادثه» و «اتفاق» اگر بدون دلیل باشد
نمی‌تواند تکرار شود
و شما هربار
تکرار می‌کنم
«هربار» که اراده «حرکت دست» کردید
دیدید که دست‌تان حرکت کرد
پس می‌دانید و علم دارید
که دست به اراده شما حرکت می‌کند
و دستی البته وجود دارد

حالا اشکال شما این جاست که از کجا بدانیم این دست مال ماست و به اختیار ماست؟
اگر اشکال کنید از کجا معلوم که دست داریم؟
در فلسفه درون خمره بودن
عرض شد که هر چه می‌بینیم پس هست

حتی اگر القاء دانشمند باشد
اصلاً اگر ما خودمان خمره‌ای باشیم
یعنی از تصورات القاء شده به یک مغز
تمام اشیائی که القاء می‌شوند هم از جنس خود ما هستند
و چون ما هستیم
همه آن‌ها هم هستند
منتها مثلاً از جنس صفر و یک
و القاء
این که ما خودمان
نفس خودمان
القائی باشیم
و تمام محیط ما هم القائی باشد
پس همه ما نسبت به هم یک حالت داریم
حالت واقعی بودن!

پس در این شکی نیست که دست ما «هست»
به همان معنایی که ما هستیم
منتها معنای «بودن» ما خب متفاوت خواهد بود با معنای «بودن» خود دانشمند
و آن مغزی که در خمره است
جنس ما متفاوت می‌شود
ولی ما هستیم.

پس اشکال شما دقیقاً متوجه «اختیار» می‌شود
همان که در ابتدای مطلب عرض کردم
در واقعی بودن ما و دست ما
و تمام اعمال ما شکی نیست

حتی اگر تمام محیط ما القائی باشد

بحث سر «جبر» و «اختیار» است

نگرانی شما از این است

که تمام اعمال شما به پای دیگری نوشته شود

این که راه می‌رویم

می‌نشینیم

می‌نویسیم

می‌خوانیم

آیا همه این اعمال به اراده خود ما انجام شده است؟

این که این اعمال انجام شده که شکی نیست

زیرا حتی اگر این اعمال

از جنس «توهم» باشند

توهمی که به یک مغزی تزریق شده باشد

مغزی که اثبات کردیم قطعاً «من» نیستیم

زیرا نمی‌شود «من» هم این جهانی باشد و هم آن جهانی

و حال این که ما «من» را از این جهان انتزاع کرده‌ایم

این توهم قطعاً از جنس «من» است

و این جهانی‌ست

هر آن‌چه که ما می‌بینیم و حس می‌کنیم

حتی به فرض القاء بودن

شکی نیست که واقعی هستند

دعوا دقیقاً سر «اختیار» است

آیا حالا که «من» القائی هستند

که واقعاً هستیم

و گر نه مخلوق نبودن

انسان شکی نیست که یک ظرف برای تحقق و وجود دارد

و این ظرف

به تعبیر دین «دنیا»ست

و به تعبیر پاتنم «خمره»

اما «هست»

اما «اختیار»

حالا که من القایی

محیط من هم القایی

دست من هم القایی

یعنی همه از سنخ وجود دنیایی

حالا آیا این دست به اختیار من حرکت می کند؟

به اراده من؟

آیا اراده من هم القایی نیست؟

و اگر القایی باشد

دیگر حسن و قبح اعمالم به من باز نمی گردد

دیگر می شود همان که اشاعره می گفتند

همان که حجاج بن یوسف گفت

همان که یزید کافر گفت

این که: «شما را خدا کشت»!

اصلاً عمل خوب و بد دیگر معنا ندارد

همان می شود که بعضی از عرفا می گویند

هه چیز از خداست

و شرّ در عالم وجود ندارد

و همه خیر محض است!

همان می شود که در نظر سطحی از آیه «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» فهمیده می شود

در نظر سطحی البته

باید بحث را منتقل کنیم به «جبر و اختیار»

یعنی بالکل از شبهه خمره دور شویم

و نظریه دنیایی بودن مان

زیرا این بحث دیگر کاری به خمره و غیر خمره ندارد

حتی اگر ما القائی نبودیم

و در این ظرف کنونی قرار نداشتیم

همیشه این پرسش برای ما وجود داشت

که از کجا بدانیم «اراده» از خود ماست

شاید اراده ما از جانب دیگری سامان می‌یابد

و ما تنها خیال می‌کنیم که اراده می‌کنیم!

وقتی سؤال روی اراده می‌رود

همه راه‌های استدلال بسته می‌شود

زیرا هر حرکتی که بکنیم

در راستای این که اثبات کنیم اراده داریم

خود محتاج اراده است

بنابراین با ادله نظری و براهین فلسفی مبتنی بر عقل نظری

نمی‌توانیم

و هرگز نتوانیم توانست

حقیقی بودن اراده را اثبات کنیم

دقت نمایید که فلسفه ارسطویی

اساساً بر منطقی استوار است

و همه فلسفه‌های مبتنی بر آن

که آن منطق نسبت به دو چیز ناتوان است
«دور» و «تسلسل»

و اتفاقاً خیلی زود هم دچار این دو عارضه می شود
در منطق صوری

هر استدلالی پس از چند مرحله بررسی
به قضایایی باز می گردد

که اگر از آن ها بخواهیم پرسش کنیم
فوراً یا دچار «دور» می شویم
یا «تسلسل»

که این منطق آن ها را «باطل» می داند
پس ناگزیر شده که آن قضایای حسّاس را
«بدیهی» نام نهد

تا ناگزیر نباشد برای آن ها دلیل بیاورد

اما مشکل در واقعیت نیست

مشکل در این «منطق» است

برای همین است که امثال شهید صدر (ره)

برای اثبات اختیاری بودن اراده انسان

به براهین عقل عملی رجوع می نمایند

و با «وجدان» اثبات می نمایند

دقیقاً همین شیوه «وجدانی» را هم علامه جعفری (ره) دارند

وقتی بحث جبر و اختیار را مطرح می کنند

حالا شما ممکن است اشکال بفرمایید

که وجدان مگر دلیل می شود؟

شاید همین وجدان هم القاء دانشمند باشد؟

شاید او القاء کرده که ما اراده خود را ساری و جاری حس کنیم
چیزی که اراده اوست
نه اراده ما

این جا بود که عرض کردم
در ایمیل قبلی
که «عقل محض» یک شوخی بیش نیست
آن چه فلاسفه «خرد ناب» نام نهاده اند
اصلاً امکان ندارد
ما پیش از آن که فیلسوف باشیم
پیش از آن که متفکر باشیم
پیش از آن که بخواهیم واقعیت را بشناسیم
یا حتی خودمان را
اول خداپرستیم
اول به خدا باور داریم
اول خود را مخلوق خدا می دانیم
و نمی شود این باور را نادیده گرفت
نمی شود عقل را که خدا خلق کرده
بدون خدا فرض کرد
چه به صورت بشرط لا که کفار انجام می دهند
و چه به صورت لا بشرط که پاره ای از مؤمنین
اصلاً عقل به شرط مخلوق بودن است که عقل است
که هست
که وجود دارد و عمل می کند
اگر عقل را «مطلق» بحث کنیم
لا بشرط یعنی

اصلاً راهی به واقع نداریم
در گمراهی خود اسیر می شویم
این همان «آن رءاه استغنی» نمی شود؟
مگر می شود عقل را بی نیاز از خدا دید و تفلسف کرد؟
مگر می شود فرض کرد که عقل بدون نیاز به خدا
می تواند کار کند
و به واقعیت دست یابد؟

مشکل دقیقاً در همین نقطه است
این جاست که نظریه «عقل متعبد» استاد حسینی (ره) مطرح می شود
عقل اگر نخواهد خداپرست باشد
خودپرست می شود
و عقلی که خودپرست باشد
یعنی معتقد باشد
و باور داشته باشد
که «می تواند» واقعیت را بفهمد
این که اراده و اختیار دارد یا ندارد
همین که عقل بیندازد «مستقل از خدا می تواند»
این عقل خودپرست است
و ضعیف
و دچار نقصان
و قدرت خود را از دست خواهد داد
و خیلی از چیزها را دیگر نخواهد دید
و نخواهد توانست سنجید

اما سؤال شما

که قبلاً طرح فرموده بودید
پس: خدا را چگونه باور کنیم؟

بدون عقل؟

مسأله این است که «ایمان» مقدم است یا «عقل»
آیا ما با عقل خود و با تحلیل نظری صرف
و به کمک «خرد ناب» ایمان می آوریم؟
می بینید که بهترین براهین نظری را فلاسفه ما آوردند
برای وجود خداوند

ولی هنوز هم بی خداهایی وجود دارند
آیا برهان نظری سبب ایمان می شود؟
یعنی دلیل ایمان براهین نظری فلسفی ست؟
اگر چنین می بود
باید هر که برهان را می فهمید مؤمن می شد
در حالی که کسانی همیشه بوده اند
که پس از برهان نیز
خدا را انکار کرده اند

آن چه سبب باور به خدا می شود «آیات» است
آیات یا همان معجزات الهی
که در زندگی همه ما هست

او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می گیرید، و بادهای موافق آنان را
(بسوی مقصد) حرکت می دهد و خوشحال می شوند، ناگهان طوفان شدیدی می وزد؛ و امواج از هر سو به سراغ آنها
می آید؛ و گمان می کنند هلاک خواهند شد؛ در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می خوانند که: «اگر ما را از این
گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود!»

اما هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (باز) به ناحق، در زمین ستم میکنند. ای مردم! ستمهای شما، به زیان خود شماست! از زندگی دنیا بهره (میرید)، سپس بازگشت شما بسوی ماست؛ و ما، شما را به آنچه عمل میکردید، خبر میدهیم!

مثل زندگی دنیا، همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم؛ که در پی آن، گیاهان (گوناگون) زمین - که مردم و چهارپایان از آن می خورند - می روید؛ تا زمانی که زمین، زیبایی خود را یافته و آراسته می گردد، و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند گردند، (ناگهان) فرمان ما، شب هنگام یا در روز، (برای نابودی آن) فرامی رسد؛ (سرما یا صاعقه ای را بر آن مسلط می سازیم؛) و آنچنان آن را درو می کنیم که گویی دیروز هرگز (چنین کشتزاری) نبوده است! این گونه، آیات خود را برای گروهی که می اندیشند، شرح می دهیم! (یونس: ۲۲-۲۴)

همین است که همیشه پیامبری بوده است

پیامبران برای هدایت بشر می بودند

عقل محتاج هدایت است

عقلی که هدایت نشود

به واقعیت راهی ندارد

و همیشه دچار تردید و شک است

«یقین» اساساً یک امر خارجی است

که بر عقل نازل می گردد

ما صدها سال است که دچار عقل پرستی شده ایم

و هستیم

همین که منطق و فلسفه ارسطویی بر زندگی ما سایه افکند

همین که باور کردیم

عقل ذات و ماهیتی مستقل و مطلق و کامل دارد

و بی نیاز از آیات الهی

بی نیاز از آنچه که ما معجزه می نامیم

و خداوند آیه

بی‌نیاز از نشانه‌هایی که خداوند عطا می‌فرماید
عقل راه به دانایی و آگاهی ندارد
عقل تنها یک رسول باطنی و درونی‌ست
که تا رسول بیرونی آن را برنیانگیزد
قادر به درک واقعیت‌ها نیست

اما این که چرا اراده داریم
و اختیار داریم
دلیل ما چیست که هر چه می‌کنیم به اراده خود ماست؟
زیرا آن که ما را ساخته است
گفته است به شما اراده داده‌ام
و هر آن‌چه اراده می‌کنید به حساب شما نوشته می‌شود
نه به حساب دیگری
که اگر اراده ما از ما تبعیت نمی‌کرد
و القائی بود
یعنی اراده دانشمند خبیث
دیگر نباید به حساب ما نوشته می‌شود
مولای ما حکیم است
و کار دیگری را به حساب ما نمی‌نویسد

شما این را درست ملتفت شده‌اید
این که اگر ما درون خمره باشیم
هر چه که تلاش کنیم
مانند پرنده‌ای که در قفس اسیر است
هرگز نخواهیم توانست
بفهمیم چه درست است و چه غلط

زیرا هر درستی ممکن است غلطی باشد که به ما درست القاء شده

و هر غلطی، درستی که به ما غلط القاء شده

این فهم شما درست است

که برای «درون نظام»

اطلاع از بیرون نظام «ناممکن» است

محال یعنی

این همان ضعف قطعی و مطلق انسان است

و خداوند این را می داند

و همین است که ما را بدون هدایت رها نمی نماید

و از لحظه ورود به این عالم

تحت سرپرستی یک زن و مرد قرار می دهد

پدر و مادر

و پس از آن

تحت سرپرستی و ولایت اولیاء خود

و البته در تمام این مدت

خودش رأساً در زندگی ما دخالت دارد

و ما این دخالت خدا را حس می کنیم

با شکستن اراده همامان

که حضرت امیر (ع) فرمود:

«من خداوند سبحان را به درهم شکستن عزمها و فرو ریختن تصمیمها و برهم خوردن اراده ها و خواستها شناختم»

(نهج البلاغه: حکمت ۲۵۰)

خلاصه این که

بهترین دلیل بر «اختیار و اراده» داشتن ما

خبرهایی ست که خداوند و فرستادگان او به ما داده اند

و گر نه اگر عقل ما بود و خودمان

اگر هیچ کتاب آسمانی نبود
معلوم نبود ما تفاوتی با حیوانات می داشتیم
بل هم أضلّ
و عقلی که درون نظام دنیاست
هرگز نمی تواند از ورای دنیا خبر دهد!

عقل بدون ایمان
هیچ چیز را نمی تواند اثبات کند
حتی خودش را
زیرا خالق را که از مخلوق بگیری
چیزی باقی نمی ماند
حتی خودش!

موفق باشید

استاد «موشح» بزرگوار بسیار بسیار سپاسگزارم از شما بابت راهنمایی های مفیدتون.
پس مساله خیلی پیچیده تر از این حرف هاست که بخواهیم با دو سه ایمیل حل و
فصلش کنیم.
استاد فقط جواب قسمت ۳ ماند:
در ادامه ی همین فرمایشتان آمده است:
ما وقتی اراده الف را می کنیم
می بینیم دست مان به سمت بالا حرکت کرد
وقتی اراده ب را در وجودمان شکل می دهیم
می بینیم دست مان به سمت پایین می رود
بارها و بارها و بارها این اتفاق
دقیقاً به همین صورت تکرار می شود
قاعدۀ «عدم تماثل» شهید صدر (ره) به دادمان می رسد
ناخودآگاه در درون خود

علم پیدا می کنیم
که دست مان وجود دارد
یقین می کنیم به بودن آن
از تناسب دائمی «عمل و عکس العمل»
منظور شما از اینکه فرموده اید ناخود آگاه در درون خود علم پیدا می کنیم
که دست مان وجود دارد و یقین می کنیم به بودن آن آیا منظورتان همان علم
حضور می باشد؟
که اگر این را هم پاسخ بفرمایید متشکر و سپاسگزار خواهم بود.
خداوند متعال به شما و خانواده ی محترم خیر و سلامتی عنایت بفرماید.
ان شاء الله.
التماس دعا.

بحث از علم حضوری
و تفکیک آن از علم حصولی
اصلاً تقسیم علم به دو مقوله و دو جنس مختلف
از جایی آغاز می شود
که علم دو منشأ مختلف پیدا می کند؛ حس و غیر حس
منطقی های پیرو ارسطو
وقتی مبدأ دریافت علم را بررسی می کردند
متوجه شدند که پاره ای از علوم از ورای حسّ به دست می آیند
و از بینایی و چشایی و لامسه و بویایی و شنوایی رد می شود
و اما پاره ای دیگر
بدون گذر از این واسطه ها
مستقیماً برای نفس حاصل می گردند

اما پرسشی در میان است
امروز که دوباره به آن می نگریم
آیا علمی وجود دارد که از حسّ نگذرد؟

اگر «حواس درونی» را هم به حواس پنجگانه اضافه کنیم؟!

مثلاً گرسنگی

یکی از بارزترین مثال‌ها برای علم حضوری

یا تشنگی

می‌گفتند: وقتی احساس گرسنگی می‌کنیم، هیچ واسطه‌ای از حسّ در میان نیست

پس هیچ خطایی امکان ندارد

و علمی قطعی و غیرقابل خدشه است

نیازمند هیچ مقدمه دیگری هم برای اثبات و استدلال ندارد

اما امروز ما می‌دانیم

که گرسنگی هیچ تفاوتی با مثلاً احساس زبری یک کاغذ سنباده ندارد

اگر زبری کاغذ سنباده را با حسگرهای سر انگشت درک می‌کنیم

گرسنگی را هم

با حسگرهایی که پیرامون معده قرار دادند

ادراک می‌نماییم

به نظر شما آیا تفاوتی در این میان هست؟!

پس حداقل این قبیل علم‌های حضوری

مانند گرسنگی و تشنگی و خستگی و مانند آن

از دایره علم حضوری خارج می‌شوند

اما علم ما به خودمان

علم ما به علم خودمان

علم ما به رفتار و گذشته و خاطرات خودمان

این‌ها چه؟!

چیزهایی که واقعاً بخشی از جسم انسان در آن واسطه نیست

تا شبهه دخالت حس در میان باشد

و آن را حصولی نماید

فرض بر این بوده است
که علم انسان به این قبیل موضوعات
نیازمند تحصیل نیست
لازم نیست کسب شود
خود به خود پدید می آید
زیرا...

زیرا این موضوعات
خودشان در نفس حاضرند
یعنی علم نفس به این ها
مساویست با علم نفس به خودش!

در تعریف های جدیدتر برای علم حضوری و حصولی
به جای این که از واسطه گری حواس صحبت شود
از مطابقت عالم و معلوم سخن گفته شد
چیزی که با مبنای صدر المتألهین سازگارتر است
می گویند هر گاه عالم و معلوم متحد باشند
یک چیز باشند یعنی
اصلاً دو تا نباشند

این جا علم به صورت حضوریست
یعنی عالم تا توجه پیدا کند
به معلوم علم دارد
نیاز به تحصیل و کسب نیست

به این تعریف دقت بفرمایید؛

وحدت عالم و معلوم
آیا در این جا اساساً اطلاق عنوان «علم» صحیح است؟
اصلاً علمی پدید می آید؟
وقتی دو چیز در کار نباشند
فقط یک چیز باشد؛ نفس
علم چه معنایی می تواند داشته باشد؟
عالم و معلوم متضایف هستند
از اصطلاحاتی در منطق
که دو طرف دارد
که به هم شناخته و تعریف می گردند و به هم وابسته اند
مانند: پدر و پسر
عالم و معلوم و آن چه در میان آن ها روی می دهد
چنین وضعیتی دارند
حال علم حضوری چگونه علمی ست که اصلاً دو طرف ندارد؟!

بله برادرم
علم حضوری یک مغالطه است
زیرا اصلاً علم نیست
علمی که تنها یک طرف دارد؛ نفس
این در تعریف علم نمی گنجد
زیرا در آن فرض شده که طرف دیگر عین و مطابق همان طرف اول است
پس علمی وجود ندارد
و ادراکی واقع نشده
زیرا ادراک و فهمیدن و دانستن و آگاه شدن و علم و یقین
همه نیازمند طرف دوم هستند
زیرا همه شان

بر اساس دو طرف عالم و معلوم تعریف شده‌اند

بگذریم از این که علامه بزرگوار

مرحوم طباطبایی (ره)

در نهاية الحکمه

پا را از این نیز فراتر گذارده

حتی علم حصولی را نیز به مطابقت و وحدت عالم و معلوم توصیف می‌فرمایند

زیرا با مبنای اصالت وجود

در حکمت متعالیه

نمی‌شود طور دیگری به علم دست یافت

ارتباط با واقع قطع می‌شود

اگر وحدت عالم و معلوم

یا عاقل و معقول

لحاظ نشود

از این رو

و با این بیانی که عرض شد

اساساً تمامی علوم ما «حصولی» هستند

اصلاً اگر علم حصولی نباشد علم نیست

و از تعریف علم خارج است

زیرا دیگر دو طرف نخواهد داشت

و علمی که دو طرف نداشته باشد؛ عالم و معلوم

می‌شود: عالم و عالم

که این نادرست است

زیرا استفاده از لفظ «عالم» در این جا غلط است

چون طبق منطق

نمی‌شود یکی از متضایفین را بدون دیگری استعمال کرد

پدری که پسر ندارد

اصلاً پدر نیست!

نمی‌شود بچه نداشته باشد، ولی پدر باشد!

عالم بدون معلوم ممکن نیست

و اگر معلوم عین عالم باشد

در حقیقت یک معلوم توهمی و اعتباری و خیالی است

یعنی «فرض» شده و «اعتبار» و «جعل» شده که معلوم باشد

پس این جا

«عالم» هم اعتباری و غیر حقیقی می‌شود

یعنی عالم هم نیست!

مانند مردی که خودروی زیبایی دارد

و به آن علاقه بسیار

می‌گوید: «این عین فرزند برای من می‌ماند»

اگر به او بگویند «پدر»

چون «خود فرزند اعتباری است»

پدر بودن او هم «اعتباری است»

یعنی مبتنی بر فرض و جعل

و غیر واقعی

از این جاست که عرض می‌کنم

اصلاً علم حضوری نداریم

و تقسیم علم به حضوری و حصولی هم لغو می‌شود

وقتی یکی از طرفین تقسیم امکان تحقق و فرض وجود ندارد!

اما آن چه بنده عرض کردم
که خود به خود پدید می آید
زیرا علم نوعی تغییر است
تغییر در نفس انسان
نفسی که علم به الف مثلاً دارد
متفاوت است با نفسی که علم به الف ندارد
دو نفس که با هم مختلف باشند
یعنی تغییر کرده اند
یعنی امروز که الف را می داند
این نفس فرق کرده است
با دیروزش که الف را نمی دانست
و بر اساس این گزاره که «هیچ نفسی نمی تواند علت تغییر خود باشد»
پس باید این تغییر از خارج او حاصل گشته باشد

استاد حسینی (ره) با همین «علّت تغییر» آغاز می کند
بحث فلسفی خود را تحت عنوان «اصالت ربط»
و از ضرورت وجود «تغییردهنده» است
که به «وجود موجودات خارجی»
چیزهایی و رای وجود نفس انسان
وجود خود ما
پی می برد

در هر صورت
وقتی تصرّف انسان در نفس خودش ناممکن باشد
و علت تغییر هر چیزی ضرورتاً در بیرون آن باشد

بر خلاف دیالکتیک هگل
که اجازه می‌دهد سیستم درون خودش مُغیر داشته باشد
به این که آنتی‌تز
که داخل سیستم است
سبب هدم تز و تغییر کل سیستم گردد
بر مبنای استاد حسینی (ره)
ضرورتاً باید امری خارج از نفس سبب تغییر آن شود

پس

با این فرض

تمام علوم ما غیراختیاری هستند
زیرا تغییر در نفس محسوب می‌گردند
اما

ما مقدمات حصول علم را فراهم می‌کنیم
مثلاً روی خود را به سمت حرم مطهر حضرت معصومه (س) می‌گردانیم
و با این فعل که از ما صادر می‌شود
امکانی فراهم می‌گردد
برای اسباب مادی و غیرمادی عالم
که در نفس ما اثر بگذارند
و علمی را برای ما حاصل نمایند
که مثلاً بدانیم گنبد حرم به رنگ طلایی‌ست

اما خود علم

خیر

آن را ما به اختیار خود حاصل نمی‌کنیم
زیرا تصرف در نفس است
و نیازمند امری خارجی‌ست

چیزی خارج از نفس خودمان
ما مقدمات این تغییر را فراهم می‌کنیم
یعنی
نفس خود را در معرض تغییر قرار می‌دهیم
مانند فردی که به آفتاب نگاه می‌کند
و مقدمات کوری خود را فراهم می‌نماید
اگر چشم او نابینا شود
از اثر آفتاب است
نه منتسب به خود او
اما البته
او به اختیار خود
چشمانش را در معرض نور شدید آفتاب قرار داد

به این سبب بود که آن‌طور عرض شد
و علم خود به خودی توصیف گشت

ما وقتی اراده بر حرکت دست می‌کنیم
و با هر اراده
تغییر متناسب با آن اراده در حواس ما پدید می‌آید
یعنی «اراده بالا آمدن دست راست» می‌کنیم
و حس «دیدن بالا آمدن دست راست» می‌کنیم
هر بار که الف را می‌آوریم
می‌بینم که تصرّف ب در نفس ما حاصل شد
این جاست که یک تغییر در نفس ما ایجاد می‌شود
که به دست خود ما حادث نشده
مبتنی بر معماری عقل بشری

می‌یابیم که ارتباطی بین الف و ب هست
قاعده «عدم تماثلی» که استاد شهید فرمودند

شهید صدر (ره)

توصیفی‌ست از یک درک درونی که همه ما داریم
از این که یک وضعیت خاص
تصادفی تکرار نمی‌شود!

امیدوارم مطلب روشن شده باشد

موفق باشید